

موضع و موقعیت ما: چپ جنوب جهانی در نظاره‌ی جنگ اوکراین

سهیل رضانژاد

فروردین‌ماه ویرایش نخست نوشته‌ی حاضر را برای نقد *اقتصاد سیاسی* فرستادم. هدفم این بود که با مذاقه در برخی ناهماهنگی‌های درونی یکی از نوشته‌های پرویز صداقت، «چرا از تاریخ نمی‌آموزند؟»، بحثی پیش بکشم: در گفتارهای کنونی درباره‌ی جنگ اوکراین چه چیزهایی نادیده گرفته شده؟ نقد *اقتصاد سیاسی* از انتشار متن سر باز زد. اینها دلایلی است که چرا متن را منتشر نکردند:

«آقای رضانژاد، دوستی که مطلب را ارزیابی کرد سه دلیل برای عدم انتشار آن ذکر کرد: زبان نامناسب و استفاده از اصطلاحاتی مثل شرم‌آور، کسانی که پول آشکار را می‌دهند...، وجه تحلیلی مقاله ضعیف است و بیشتر جنبه تهییجی دارد و سوم آن که پیام اصلی مقاله چندان وضوحی ندارد.»

نمی‌خواهم ارزیابی بالا را درباره‌ی «ضعف وجه تحلیلی» به چالش بکشم¹. با این حال، تصور می‌کنم مسیر درست برای سنجش «وجه تحلیلی» یا «وضوح پیام» باید انتشار مقاله و بحث بیشتر باشد، نه جلوگیری از انتشار. اما درباره‌ی دلیل نخست، «زبان نامناسب»؛ بگذارید همچون دانش‌آموزی سرکش و شرور بر «استفاده از اصطلاحاتی مثل شرم‌آور» پافشاری کنم و بگویم این دلیل خود شرم‌آور است. این اخته‌سازی زبان، با انگ‌هایی چون «نامناسب»، تنها به کار جامعه‌ای مبادی آداب می‌آید که از وضع موجود نفع می‌برد؛ چه خود واژه‌ی «نامناسب» افشاکننده‌ی جایگاهی است که هر چیز نسبت به آن مناسب یا نامناسب تعریف می‌شود. بنابراین، منظور ارزیاب این بوده که زبان نوشته برای *ایشان* نامناسب است.

همچنین باید توضیحاتی در مورد خاص ژیلبر آشکار اضافه کنم: نگارنده نه مخاطب آشکار بوده‌ام و نه هرگز با او دوستی یا آشنایی داشته‌ام². برعکس، آنچه درباره‌ی آشکار بیان کرده‌ام تنها به دو مقاله‌ی یادشده محدود بوده است. از این رو، نه به سابقه‌اش در دانشگاه سواس کار داشته‌ام، نه به رابطه‌اش با وزارت دفاع بریتانیا و ام‌آی‌5. به

¹ باید تاکید کنم، البته تنها در حدود یک پاورقی، که پیش‌فرض از نقد منتشرنشدن مقاله در *نقد اقتصاد سیاسی* این است که نقد صرفاً نشریه‌ای متعلق به حلقه‌ای از دوستان نیست. پذیرش این نکته بسیار مهم است، زیرا اگر *نقد اقتصاد سیاسی* را همچنان نشریه‌ای رفاقتی تصور کنیم، احتمالاً به گردانندگان آن حق خواهیم داد که به هر دلیل از انتشار آنچه دوست ندارند خودداری کنند. آنچه در پیش‌فرض «نشریه‌ی رفاقتی» پنهان شده مساله‌ی مالکیت است و اخلاقیات «کارآفرینانه»، اخلاقیاتی که به دروغ ارزش اقتصادی را به مبادله‌ی پولی محدود می‌کند و اصرار می‌ورزد در جهانی که همه‌چیز تبدیل به کالا شده، آنچه ارائه می‌کند خارج از چرخه‌ی مبادله است.

² نگاه کنید به مقاله‌ی «درباره‌ی اخلاقیات نقد سیاسی و اتهامات علیه ژیلبر آشکار» نوشته‌ی سعید رهنما (منتشرشده در 2022/04/05 در *نقد اقتصاد سیاسی*). رهنما در دفاع از آشکار از همان ابتدا اعلام می‌کند که با او دوست است و سپس سطحی‌ترین انتقادات به آشکار را فهرست کرده و بدان‌ها پاسخ‌هایی نه‌چندان متقاعدکننده می‌دهد.

علاوه، هرگز «کسانی که پول آشکار را می‌دهند» را به زبان نیاوردم. آنچه نوشتم این بود: آشکار همچون بسیاری دیگر از چپ‌های شمال جهانی تبدیل به «خدمه»، در معنای مارکسی آن، شده است: کسانی که خدمتگزار بورژوازی هستند و «حقوقشان را از محل سود دریافت می‌کنند». این ویژگی نه خاص آشکار است و نه انگلستان، بلکه مثلاً در همین ایران نیز سرتاسر دانشگاه را مبتلا کرده. دانشگاهیان نمونه‌ی کارمندانی هستند که «نه از سرمایه، بلکه از سود امورات می‌گذرانند». به هر روی، با نیت کاستن از سوءتفاهم، کوشیدم در یک پاورقی و برخی ویرایش‌های جزئی موضع خودم را روشن‌تر کنم.

در نهایت، به توصیه‌ی دوست عزیزم طه رادمنش متن را ویراستم و برای انتشار در حلقه‌ی تجربیش آماده کردم. آنچه در ادامه می‌آید تغییراتی اندک نسبت به متن نخست دارد. این تغییرات اغلب مربوط به بخش 4 هستند، چون به توصیه‌ی دوستانم در حلقه‌ی تجربیش نیاز بود تحلیلی درباره‌ی چرایی اضمحلال چپ شمال جهانی ارائه کنم. همچنین باید از دوست دیگرم، پردیس قره‌بگلو، تشکر کنم که با صبوری بسیار ویراست‌های پرشمار این متن را خواند و نظرات روشن‌گرش را در اختیارم گذاشت.

1

مقاله‌ی اخیر پرویز صداقت، «چرا از تاریخ نمی‌آموزند؟»، می‌تواند آغازگر بحث‌هایی در فضای نوشتاری باشد که مدتی است ضرورت طرحش در گفتگوهای شفاهی آشکار شده. به نظرم مسئله‌ی اساسی از زمانی وضوح یافت که پارتیزان‌ها و روشنفکران چپ اروپایی و آمریکایی یک‌به‌یک بیانیه و خطابه صادر و تجاوز روسیه به خاک یک کشور مستقل را محکوم کردند. برای نگارنده، و بی‌تردید بسیاری دیگر، که در میان این خطابه‌ها هیچ اشاره‌ی معناداری به نقش آمریکا، ناتو و اتحادیه‌ی اروپا نمی‌دیدیم، همراهی با این احساسات «خداشه‌دارشده» دشوار بود. اکنون کسانی چون صداقت و پارسا، هم‌صدا با اکثریت افراد در فضای عمومی ایران، به این جمع اروپایی/آمریکایی پیوسته‌اند و با تقبیح تلویحی اتحاد غربی روسیه را خواستار بازگشت به امپراتوری گذشته می‌بینند. در این میان، اقتصادسیاسی جنگ نادیده گرفته شده و راهکار چپ (چه در ایران و چه در سطح جهانی) به موضع‌گیری‌ای سانتیمان‌تال فروکاسته شده؛ گویی از چپ انتظار نمی‌رود نقشی بیش از یک مربی اخلاق بازی کند. این نکته‌ی آخر، پذیرش اختگی چپ، این خط بطلان کشیدن آشکار بر مهمترین آموزه‌ی مارکس، دست کم باید خشم‌ان را برانگیزد.

بنابراین، در اینجا نمی‌خواهم نقش بازیگران مختلف در بحران اخیر را مرور کنم، چه بسا ریشه‌های تجاوز روسیه از دیدگاه‌های مختلف بررسی شده (از نقش ناتو و کودتای 2014 گرفته تا روانشناسی‌های زرد شخصیت ولادیمیر پوتین، آن هم مثلاً به روایت روانکاو مجوزداری چون ژیک). تازگی‌ها هم منابع بسیار خوبی به فضای عمومی راه یافته: بررسی نقش دولت‌ها و رسانه‌های جریان اصلی اروپایی و آمریکایی در جنگ‌افروزی و علاقه‌شان به

راه‌انداختن جنگ جهانی سوم (حمایت‌های این رسانه‌ها از اعلام منطقه‌ی پرواز ممنوع از سوی ناتو در آسمان اوکراین، یا اصرارشان به کشیدن خط قرمز «حمله‌ی شیمیایی» تنها برخی از مانورهای روابط عمومی این دولت‌ها است). در مقابل، می‌خواهم از یک سو، از دل بحث پرویز صداقت و نگاهی دوباره به آنچه او «نومحافظه‌کار چپ» می‌نامد، نشان دهم که چگونه در فضای عمومی ایران و در سال‌های اخیر گفتمان چپ دچار کژدیسی شده. همچنین، از سوی دیگر می‌خواهم به تقلیل چپ شمال جهانی به موضع‌گیری‌های بی‌شرمانه و خشمگین‌کننده اشاره کنم. در این میان برخی از منتقدان چپ شمال جهانی به پوتین‌دوستی متهم شده‌اند؛ اتهامی که شاید دلیلش یکسان‌پنداشتن واکنش ایشان با مواضع «محور مقاومتی‌ها» یا «آنتی‌امپ‌ها» است. در نهایت، می‌خواهم استدلال کنم که چپ اروپایی و آمریکایی توان تفکر رادیکال را از دست داده، چه رسد به کنش رادیکال؛ پس، باید پرسید که آیا موقعیت ما در جنوب جهانی می‌تواند راهی برای تفکر و کنش رادیکال فراهم کند؟

2

نخست، بگذارید با نقد پیش‌فرض‌های نوشته‌ی پرویز صداقت آغاز کنم. صداقت عناوینی را زیرمجموعه‌ی «نومحافظه‌کار چپ» گرد می‌آورد: «آنتی‌امپ»، «نئوتوده‌ایسم» و «چپ محور مقاومت». او چنان با نقد «شناخت‌شناسانه» و «نظری» به سراغ این عناوین می‌رود که گویی با حزب یا دست‌کم حلقه‌ای پژوهشی طرفیم که بنیان‌های فکری‌شان چنین ایرادهایی دارد. تصور نمی‌کنم چنین چیزی درست باشد، دست‌کم در فضای ایران. برعکس، تا آنجا که می‌دانم همه‌ی این اصطلاح‌ها، در فضای عمومی ایران، انگ هستند؛ ناسزاهایی برای اعتراض به امری ناشایست. باری، سال‌ها پیش دوستی گفت که فلانی و فلانی که از جوانان منتقد و مارکس‌خوانده بودند، در مجله‌ی فلان مشغول شده‌اند که فلان سازمان پول و زوردار پشتش است. گویا کارهای خوبی هم می‌نوشتند و نقدشان برنده بود، البته طبیعتاً با معیار محدودیت‌هایی که قلم‌به‌مزدی در نشریات داخلی دارد. شمار این «چپ‌های» قلم‌به‌مزد با گذر زمان بیشتر شد و نظریات ایشان نیز رفته‌رفته به ساختاری مشخص گروید. در نهایت، این چپ-کژدیسی شده در فضای عمومی به «چپ محور مقاومتی» معروف شد. مسئله مشخص است: «چپ محور مقاومتی» کنایه‌ای است به ریاکاری این قلم‌به‌مزدان، چه بنا به بادی که می‌وزد هر لحظه اصول خود را تغییر می‌دهند، اما چون کارکردشان در توجیه سیاست‌های خارجی حاکمیت است، خود را چپ جا می‌زنند.

دوم، اگر درست فکر کنم، و آنتی‌امپ و محور مقاومتی ناسزاهایی برای فاش کردن ریاکاری این قلم‌به‌مزدان باشد (درباره‌ی نئوتوده‌ایسم چیزی نمی‌دانم، اما گویا کنایه‌ای باشد به آپولوژیست‌های مارکسیست‌های سال‌های دور ایران و احتمالاً ناسزای محبوب سلطنت‌طلبان)، اصرار پرویز صداقت بر وجودداشتن «دستگاه نظری معیوب اما منسجم» در میان ایشان صادق است و می‌تواند موضوع خوبی باشد برای کنکاش در چرایی فزونی گرفتن شمار این قلم‌به‌مزدان. البته احتمالاً کشفی نظری از آن به دست نیاید، چون سابقه‌ی چنین مطالعاتی در رسانه‌ها عمری دراز

دارد و نیز انواع مفاهیم برای این کژدیسی‌های مشاغل ژورنالیستی در فضای عمومی بر ساخته می‌شود. **همه‌ی ما با این مفاهیم که مبتنی هستند بر جذب خبرنگار در ساختارهای امنیتی آشنا هستیم.** اما مهم‌تر از بساخت مفاهیم، رویه‌هایی است که این پدیده را تولید می‌کند. **خبرگزاری‌سازی**، تبدیل خبرنگاری به مدیریت محتوا (content moderation) و حذف حمایت‌های مالی از روزنامه‌نگاری مستقل^۳، تنها برخی از رویه‌های خاص این حوزه در سال‌های اخیر بوده‌اند. این رویه‌ها غالباً مسکوت مانده‌اند و هیچ پژوهش درخوری درباره‌شان انجام نشده است. به‌علاوه، این رویه‌ها جدا از فشار سانسور هستند که به شیوه‌های مختلف تحمیل می‌شود (از لغو مجوز گرفته تا جریمه و زندان و غیره). در کنار این رویه‌ها بیافزاید فشاری را که بر کل بدنه‌ی دستمزدبگیران جامعه وارد شده و سطح نزاع را به هستی افراد کشانده است. روشن است که در این اکوسیستم جدید، جای زیادی برای ژورنالیست‌ها و جستارنویس‌ها نیست تا به این سادگی معیشت بگذرانند، به‌ویژه برای آنانی که رویکرد انتقادی به جهان دارند و تصور می‌کردند می‌توانند همچون مارکس با نوشتن در مجله‌ها و روزنامه‌ها، آن هم نوشتن روشن‌گرانه، گذران عمر کنند. پس در بستر همه‌ی آنچه رخ داد، شکل‌گیری چپ‌های-کژدیسی‌شده امری گریزناپذیر می‌نماید.

بدین ترتیب، تصور می‌کنم که ربط‌دادن قلم‌به‌مزدی افرادی در ایران امروز به انقلاب 1917 روسیه و «تناقض‌های درونی آن» چندان روشن‌بینانه نیست. در مقابل، تاکید برخی بر نقش ناتو و غرب در جنگ روسیه-اوکراین و حتی بهره‌گیری‌شان از استدلال‌های مشابه «محور مقاومتی‌ها»، نشان از قلم‌به‌مزدی نیست، چه توافق نگارنده با استالین درباره‌ی رنگ آسمان نمی‌تواند دلیلی بر استالینیست‌بودن باشد. در نهایت، تصور می‌کنم باید در به‌کارگیری این

³ منظورم از خبرگزاری‌سازی راهکاری است که کارآفرینان خبرنگاری (به نظر ایده‌ی اصلی از ایسنا آغاز شده) در دهه‌ی هفتاد دست و پا کردند: از یک سو خبر به کالایی تبدیل و به شکل «دانه‌ای» از کسانی خریداری می‌شد که اساساً خبرنگار نبودند، یعنی رابطه‌ی استخدامی میان آنها و خبرگزاری وجود نداشت؛ و از سوی دیگر، خبر به شکل بسته‌بندی‌شده و آماده به خرده‌فروشان (روزنامه‌ها و بعدتر سایت‌های خبری) فروخته می‌شد. هزینه‌ی پایین استفاده از خبرگزاری برای خرده‌فروشان، میل به تولید خبرنگارانه را در آنها از بین برد. کنترل چپستی اخبار به خبرگزاری‌هایی سپرده شد که بنا به ماهیت، نیازمند سرمایه‌گذاری زیاد بودند. محرک یا «خلاقیت کارآفرینانه‌ی» این تجربه‌های نخستین، کاهش هزینه‌ی تولید خبر (برای دولت) و همزمان ممکن‌شدن کنترل کامل بر اخبار بود. وارثان این «خلاقیت» بی‌تردید گامی به پیش گذاشتند و خبرگزاری را به بخشی از اکوسیستم دستگاه پروپگاندا تبدیل کردند: بازویی فعالیت سنتی خبرگزاری را به عهده می‌گرفت (البته با نوآوری‌هایی که «مزیت رقابتی» به خبرگزاری بدهد، مثلاً تمرکز فعالیت تولید خبر در استان‌هایی جز تهران در سایت *تابناک*، یا تمرکز بر اخبار بخش‌های خاصی از قدرت، مثلاً اخبار مجلس در *سایت الف* و غیره) و بازوی دیگر نقش خرده‌فروش را ایفا می‌کرد.

همانطور که گفتم، خبرنگار در این میان کژدیسی شد: رابطه‌ی حرفه‌ای/استخدامی کسی که خبر را تولید می‌کرد با خبرگزاری قطع شد، در مقابل شخصی در جایگاه ممیزی باید بر اخبار نظارت می‌کرد، چون سرعت و حجم بالای تولید خبر راهکار هیات تحریریه یا سردبیری را بی‌معنا کرده بود. بنابراین باید کارمندی آشنا به جهت‌گیری‌های سیاسی، خط قرمزها و حساسیت‌های خبرگزاری/سایت خبری، اخبار را همچون log شبکه‌های مخابراتی، اغلب پس از انتشار، مرور می‌کرد (انتشار برخی اخبار حساس و سپس حذف سریع آن‌ها از خبرگزاری‌ها دقیقاً به خاطر این شیوه‌ی تقسیم کار در خبرگزاری‌ها است). اکنون این کارمند با عنوان خبرنگار اما در نقش ممیز یا content moderator در رابطه‌ی استخدامی و حرفه‌ای با خبرگزاری قرار می‌گرفت (جعل این رابطه‌ی حرفه‌ای به نام خبرنگاری با صدور کارت خبرنگاری برای ممیز کامل می‌شد). این گونه بود که شغل خبرنگاری نابود شد، نیاز به تخصیص بودجه برای خبرنگاری تحقیقی از میان رفت و خبر در فرایند خبرگزاری‌سازی به کالایی خرد تبدیل شد که با واحد «دانه» (مثلاً در «هر خیر دانه‌ای ده هزار تومان») خریداری می‌شد. آشکار است که در شکل‌های جدیدتر این «نوآوری»، خبر از تولیدکننده‌ی آن خریداری نمی‌شود و فشار بر کالایی‌سازی و پولی‌سازی خبر همچنان ادامه دارد.

انگ‌ها کمی محتاط بود و از شباهت نتایج یک استدلال به نیت گوینده‌ی آن خط مستقیم نکشید، زیرا انگ می‌تواند به کار ساکت کردن صداهای مخالف بیاید و این بی‌تردید ناپذیرفتنی است.

3

سوم، باید اعتراف کنم که در موضع‌گیری درباره‌ی جنگ روسیه و اوکراین تمایل دارم بر نقش ناتو و غرب تاکید کنم، اما چرا؟ تصور می‌کنم دلیل آن موضع شرم‌آور و دفاع‌ناپذیر چپ اروپایی و آمریکایی است، چپی که دیگر دشوار بتواند نقطه‌ای مشترک با ما پیدا کند.⁴ به نظرم ایشان سال‌هاست که مصداق «گدایان، نوکران، کاسه‌لیسان و غیره» هستند، به عبارتی «بخشی از طبقه‌ی خدمتکار که نه از سرمایه بلکه از سود امورات می‌گذرانند».⁵ این جماعت بی‌تردید متعلق به دوران سرمایه‌داری متاخر هستند، اما موضع‌شان نه در برابر آن، بلکه مکمل آن است. مثلاً ژیزک را می‌دیدم که در ویدئویی از روس‌هایی تشکر می‌کند که در مسکو علیه پوتین تظاهرات کرده‌اند. موضعی به ظاهر بسیار درست. در خیابان‌های اروپا نیز تظاهرات‌ها در حمایت از اوکراین و تقبیح روسیه شکل گرفته است. چه چیز می‌تواند از این ساده‌تر باشد، دور از دیکتاتور بر ضدش شعار دادن! معدود تظاهرات‌هایی که در اروپا علیه ناتو برگزار شده (تا جایی که می‌دانم، تنها در ایتالیا و بلغارستان)، تظاهرات‌هایی بسیار محدود و عملاً بدون پوشش خبری بوده است، که هر دو با تظاهرات‌های «خودجوش» و بسیار بزرگتر و با برنامه‌ریزی بهتر در سوی مقابل مواجه شدند. چپ شمال جهانی نیز به جای موضع‌گیری در برابر ناتو، همچنان پوتین را تقبیح می‌کند، برای اوکراینی‌ها دل می‌سوزاند و به بحث‌های آکادمیک درباره‌ی امپریالیسم نوظهور روسیه مشغول می‌شود.

⁴ یکی از نقاط افتراق چپ اروپایی و آمریکایی از چپ جنوب جهانی بر سر مسئله کار است: امتداد مطالبه‌ی ساده‌لوحانه‌ی کاهش ساعت کار و اخیراً مطالبه‌ی یارانه‌ی همگانی برای از میان برداشتن ضرورت کار کردن. استدلال پشت این مطالبه، در بدترین شکل آن همراه است با خط بطلان کشیدن بر نظریه‌ی ارزش کار مارکس، آن هم با ارجاعی مشکوک به جستار درباره‌ی ماشین از متن گروندریسه و کژفهمی اتوماسیون، ماشین و مفهوم کار (به مثابه‌ی زحمت‌کشی یا labour) در نظم سرمایه‌داری؛ در بهترین شکل، ایده‌ی خطرناک یکسان‌گرفتن کار کارخانه‌ای است با کار منفعلانه/کار مخاطب (نک. مقاله‌ی درخشان دالاس اسمایت با عنوان ارتباطات: نقطه‌ی کور مارکسیسم غربی). به نظر می‌رسد چپ غربی دست کم در گفتار سیاسی خود به این استدلال آخر علاقمند است و آن را در لوای «تشویق همه به کار خلاقانه»، «رهایی از کار و امکان خلاقیت برای همه» و از این دست توصیف می‌کند. در زمانی که طبقه‌ی کارگر در ایران باید بیش از همیشه برای کمترین حد از امکان معیشت خود کار کند، وفوری و غنایی که امکان‌پذیری چنین تصویری را ایجاد می‌کند وحشت‌آور است، به‌ویژه با توجه به تعریفی که از «همه» ارائه خواهد شد و مسئله‌ی مهاجران و خارجی‌هایی که به همراه خواهد داشت.

⁵ گروندریسه، دفتر چهارم، پاورقی به صفحه‌ی 402

مارکس در جای دیگری در گروندریسه توضیح می‌دهد که نیروی کار همچون سایر مواد خام (در معنای عام آن) است و از این رو، بخشی از گردش سرمایه شامل تبدیل پول (شکل عام سرمایه) به این ماده (سرمایه در شکل ماده‌ی خام، در اینجا نیروی کار) است. به بیان دیگر، دستمزد کارگر از محل سرمایه‌تأمین می‌شود، نه از سود آن (این نکته بسیار مهم است، زیرا روشن می‌کند که چرا وابسته‌کردن دستمزد کارگر به سودآوری کسب‌وکار و امتناع از پرداخت دستمزد تنها دروغی است که برای توجیه دزدی از دستمزد کارگر دست و پا شده). در مقابل، سرمایه‌دار برای امرار معاش از سود سرمایه برداشت می‌کند، یعنی سود سرمایه باید از میزان مصرف سرمایه‌دار بیشتر باشد تا سرمایه‌گذاری ممکن شود. اصرار مارکس بر امرار معاش این طبقه‌ی خدمتکار از محل سود برای تاکید بر مولد نبودن این طبقه است، یعنی این خدمتکاران نیز همچون بورژوازی ماهیتی انگلی دارند.

در همین دسته ژیلبر اشکار نیز می‌گنجد که اخیراً به واسطه‌ی انتشار ترجمه‌ی جوابیه‌اش به الکس کالینیکوس در نقد/اقتصاد سیاسی، اراده کردم و دو متن او را، «یادداشتی در مورد موضع رادیکال ضد امپریالیستی»^۶ و «شش پرسش متداول...»^۷، به همراه نقد کالینیکوس خواندم. تاخیر در خواندن، البته در رعایت توصیه‌ای برای بهداشت روانی بود. چه بسا توصیه‌ای درست نیز بود، چون اشکار، در غالب «چپ رادیکال» از هیچ موضع‌گیری بی‌شرمانه و خشم‌آوری فرونمی‌گذارد: حمایت از تحریم، حمایت از ارسال سلاح برای دولت اوکراین، پروپگاندای بی‌سروته به کام ناتو (از جمله پروپگاندایی که جنگ‌های آمریکا در ویتنام، عراق، افغانستان، سوریه، سودان، پاکستان، سومالی، لیبی، یمن و غیره را شکست‌خورده تلقی می‌کند، گویی نتیجه‌ی جنگ را باید در تابلوی امتیازات ورزشگاه تماشا کرد!) و در نهایت پذیرش تلویحی «واقع‌گرایی سرمایه‌دارانه» و اعتراف ضمنی به اینکه هیچ موضع بهتری نسبت به آنچه دولت‌های غربی اتخاذ کرده‌اند وجود ندارد.^۸ غریب است که اشکار به عنوان یک «مارکسیست رادیکال» چطور اقتصاد سیاسی جنگ را به نفع ناتو (و در تحلیل نهایی، کسانی که حقوق اشکار را از محل سود پرداخت می‌کنند) نادیده می‌گیرد. پاسخ بی‌رمق، «آکادمیک» و مودبانه‌ی کالینیکوس نیز بیش از آنکه راه را برای تصور موضع‌گیری‌های بدیل برای چپ اروپایی باز کند، همه چیز را به گفتگوی دانشگاهی تقلیل می‌دهد. احتمالاً او هم به تز ژیزک پایبند است: «در سده‌ی بیستم زیاده‌کوشیدیم تا جهان را تغییر دهیم، زمان آن رسیده که دوباره آن را تفسیر کنیم، شروع به تفکر کنیم».

تصور می‌کنم این فرضیه‌سازی‌ها و مانورهای فکری بنیان‌حبابی دانشگاهی و شبه‌مارکسیست را گذاشته‌اند که می‌کوشد سلطه‌ی هژمونیک غرب را بهتر از هر بدیل دیگری جا بزند. از این رو، این چپی است به‌راستی نومحافظه‌کار، چپی طبقه متوسطی که چیزی، هر چند اندک، برای از دست‌دادن دارد و به همین دلیل از «نابودی همه چیز» هراسناک است.^۹ چپی که گویی - نه، بلکه به‌راستی - گروگان گرفته شده است و به جای آنکه آرمانش را چشم‌پسته پی بگیرد، با چشمانی کاملاً باز واقعیت‌های جهان را باور می‌کند. چپی دیندار، اما نه چندان مومن.^{۱۰}

⁶ A Memorandum on the Radical Anti-Imperialist Position Regarding the War in Ukraine – Gilbert Achcar

⁷ Six FAQs on Anti-Imperialism Today and the War in Ukraine – Gilbert Achcar

⁸ مارک فیشر می‌گوید که منظورش از واقع‌گرایی سرمایه‌دارانه به بهترین شکل در جمله‌ای شعارگونه و منصوب به ژیزک و جیمسون خلاصه می‌شود: «تصور پایان جهان ساده‌تر است از تصور پایان سرمایه‌داری».

⁹ وضع برای ما در جنوب جهانی آنچنان متفاوت است که حتی زنجیری به پامان نیست که نگران از دست رفتنش باشیم.

¹⁰ اشکار در یکی از بی‌شرمانه‌ترین بخش‌های خطابه‌ی شرم‌آورش، از لنین نقل قولی می‌آورد که بخش استدلالی آن حذف شده و تنها نتیجه‌گیری آن باقی مانده. بی‌تردید لنین اشتباه نمی‌کند و چپ‌های معتقد، دینداران چپ، هرگز به خود اجازه نخواهند داد که ساحت قدسی لنین را به چالش بکشند! بی‌شرمانه‌تر، استدلال اشکار در یادداشت نخستش است، «یادداشتی در مورد موضع رادیکال ضد امپریالیستی در مورد جنگ در اوکراین»، که گویا خود را به آن راه می‌زند و می‌گوید که پس از شکست آمریکا در اشغال عراق، «تمایل امپریالیسم آمریکا برای تجاوز به کشورهای دیگر شدیداً کاهش یافته، چنانچه خروج اخیر آمریکا از افغانستان این امر را تایید می‌کند». بی‌تردید گنجاندن این تعداد دروغ در یک جمله کار هر کسی نیست، این کار بسی بی‌شرمی می‌طلبد. بگذریم از این واقعیت که آمریکا همچنان عراق را اشغال کرده است و نمی‌دانم چطور دو دهه اشغال یک کشور می‌تواند نشانه‌ای از شکست متجاوز باشد، اما در سال‌های

پس باید پرسید این واقعیت چیست که چپ واقع‌گرا اینچنین بدان باور دارد؟ به دیگر سخن، چرا این چپ واقع‌گرا نمی‌تواند بدیلی جز همراهی با دولت‌های شمال جهانی ارائه کند؟ از یک سو، می‌توان به دستگاه پروپگاندا اشاره کرد و نشان داد که این دستگاه عظیم و دهشتناک آنچنان قدرتمند شده که گویی گریزی از آن نیست و چپ واقع‌گرا راه دیگری برای دسترسی به واقعیت جز از خلال این دستگاه ندارد. مشهورترین نمونه‌ی این سلطه‌ی همه‌جانبه بر جریان اطلاعات مربوط است به ماجرای سلاح‌های کشتار جمعی صدام حسین، پروپگاندايي که منجر شد به اشغال عراق. هرچند امروزه کسی جرات نمی‌کند این پروپگاندا را به عنوان واقعیت تکرار کند، اما به نظر می‌رسد که اقدامی مشابه درباره‌ی جنگ سوریه نیز رخ داده باشد، چنانچه اخیراً و با افشای اسنادی تازه، نقش دولت سوریه در حمله‌ی شیمیایی غوطه زیر سوال رفته است. با این همه، بسیاری از چپ‌ها همچنان دولت سوریه را مسئول می‌دانند چون حقیقت‌یابی در این باره تبدیل شده است به پذیرش ادعای دولت آمریکا در برابر دولت سوریه^{۱۱}.

آنچه این شیوه‌ی خاص از پروپگاندا را ممکن می‌کند گرایشی است بیمارگون به تخصص، یعنی اعتقاد به اینکه نظر متخصص بر نظر هر کس دیگر مرجح است. دلیل این ارجحیت، دسترسی متخصص است به اطلاعات، اطلاعاتی که ارزشش را از محدودیتی می‌گیرد که بر دسترسی به آن اعمال شده^{۱۲}. مثلاً آمریکا مدعی بود اطلاعاتی درباره‌ی سلاح‌های کشتار جمعی در عراق دارد، اما «به دلایل امنیتی» نمی‌تواند این اطلاعات را در اختیار همگان بگذارد. آنچه منجر شد به اشغال عراق دقیقاً اسطوره‌ی چنین اطلاعاتی بود، اطلاعاتی امنیتی که تنها در اختیار دولت آمریکا قرار داشت و برای اینکه بتوانیم به حقانیت دولت آمریکا مطمئن شویم، دولت انگلیس شهادت به دقت آن می‌داد. این استدلال باید برای ما در ایران آشنا باشد، زیرا به شکلی طنزآمیز همه‌ی اطلاعات «به دلایل امنیتی» از دسترس همگان خارج می‌شود و تنها برخی «متخصصان» به آن دسترسی دارند. گویا چپ واقع‌گرا در امید دسترسی به چنین اطلاعاتی، به جای تشکیک در منبع و نیتش، در پی گنجاندن این «واقعیت‌ها» در تحلیل‌های خود بوده است.

متخصص و بیژگی دیگری نیز دارد: توانایی ارائه‌ی تحلیل‌های پیچیده. مثلاً «علم اقتصاد» را در نظر آورید، با همه‌ی محاسبه‌ها و نمودارهایش، و توان بی‌بدیلش در پیش‌بینی آینده (البته بی‌تردید پیش‌بینی اشتباه، چون کف‌بینان

اخیر دست‌درازی آمریکا گریبان‌گیر سوریه، لیبی، یمن، سومالی و غیره نیز شده است. خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان نیز محدود به نیروهای دولتی بوده است، آن هم نه به طور کامل، و همچنان هزاران مزدور و پیمانکار آمریکایی در افغانستان حضور دارند.

^{۱۱} باید تأکید کنم که در اینجا منظورم به هیچ روی دفاع از دولت سوریه نیست و تردیدی نیست که دولت اسد نیز هیچ برتری‌ای به دولت‌های غربی ندارد، چه حتی عامل اجراکننده‌ی همان سیاست‌ها در خاک سوریه است.

^{۱۲} «متخصص» و همه‌ی عناوین مشابهی که نشان از صلاحیت دارند، به دو شیوه کار می‌کنند: از یک سو، وجود جایگاهی را ضروری می‌کنند که صلاحیت را اعطا می‌کند، مثل دانشگاه؛ و از سوی دیگر، متخصص اجازه می‌یابد که به اطلاعات دسترسی داشته باشد.

نئولیبرال آموخته‌اند که «نظریه‌ی علمی باید ابطال‌پذیر باشد»^{۱۳}. عالمان اقتصاددان مدام تکرار می‌کنند که قیمت‌ها را عرضه و تقاضا تعیین می‌کند و نیروهای بازار در میدانی برابر با هم به رقابت می‌پردازند. و در دنیای بسیار پیچیده‌ی امروز، نباید بدون تخصص درباره‌ی موضوعی نظر داد؛ اصل اخلاقی دنیای امروز این است که برای هر موضوعی به سراغ متخصص برویم. گویی این چنین است که چپ واقع‌گرا به سراغ کف‌بین می‌رود تا در گوی بلورینش آینده‌ی جهان را ببیند و تفسیر کند، چون کسی جز این کف‌بینان، سزاوار تحلیل وضعیت اقتصادی نیست. وضعیت در دیگر حوزه‌ها نیز به همین سان است. طبق این منطق، برای تحلیل اخبار داخلی باید به سراغ ماموران امنیتی رفت، برای سیاست خارجی به سراغ سفیر و دیپلمات، برای سلامت جسم به سراغ وزیر بهداشت، و برای شیوه‌ی درست زیستن به سراغ روانشناس و «مشاور». چپ واقع‌گرا نیز در این میان باید خود را همچون متخصصی بپذیراند که دست کم در برخی موارد بتوان به او مراجعه کرد.

اما از سوی دیگر، باید پرسید که مگر قرار نبود که اینان، این چپ‌های اکنون واقع‌گرا شده، پرده‌های پروپگاندا را کنار بزنند و حقیقت را آشکار کنند؟ مگر بنا نبود که اینان ما را از چنگال ایدئولوژی مسلط برهانند؟ آیا این کافی است که بگوییم چپ واقع‌گرا در دام پروپگاندا افتاده؟ تصور می‌کنم همه‌ی این‌ها نشانه‌ای است از اینکه روندهای تولید «چپ محور مقاومتی» در ایران معادلی جهانی داشته است، **روندی که هدفش ساکت کردن هر نوع دیدگاه مخالف با منافع طبقه‌ی حاکم است. البته راهکار این سرکوب دیدگاه‌ها در شمال جهانی بیش از آنکه به شیوه‌ی قهری باشد، با تنبیه اقتصادی و «مدنی» همراه بوده است، یعنی با تعبیه‌ی سازوکارهایی برای تولید مصنوعی توافق^{۱۴}.** به هر روی، می‌توان ابداع این شیوه‌ها را از دو خاستگاه متفاوت تصور کرد: نخست، اینکه کشورهایی مثل ایران آزمایشگاه چنین شیوه‌هایی از فشار بر روشنفکران بوده‌اند و نتایج آن در کشورهای شمال پیاده شده است (در ابتدا با سرکوب فیزیکی از قتل و اعدام گرفته تا زندانی کردن و سپس سانسور و ساکت کردن صدای آن‌ها، و در نهایت فشار بر معیشت و باز کردن جا برای گونه‌ی خاصی از «روشنفکر»، به شکل و شمایل «روشنفکر متخصص» که از ارباب دستمزد می‌گیرد و تنها به او جواب پس می‌دهد)؛ یا برعکس، طبقات حاکم در کشورهای شمال راه فشار بر طبقات محکوم را یافته‌اند (ترور و تهدید و در نهایت مک‌کارتیسم افسارگسیخته) و همان راه را (با پذیرش و تعلیم دانشجویان از کشورهای جنوب، مشاوره و سیاست‌گذاری پیشنهادی موسسه‌های بین‌المللی همچون بانک

¹³ حمید پرنیان در پستی اینستاگرامی و در واکنش به مصاحبه‌ی موسی غنی‌نژاد، استاد بزرگ نظریه‌های باطل اقتصادی، با هفته‌نامه‌ی تجارت فردا نوشته است: «مسئله سیاست‌های اقتصادی در ایران شبیه داستان «اسلام واقعی» شده؛ معتقدین آمادگی همیشگی دارند تا در مواجهه با واقعیت تفسیر تازه‌ای بیابند که نشون بده توصیه‌های کتب مقدس‌شون درست اجرا نشده. اینکه در لحظه سرکوب آدمها پس از «آزادسازی قیمت‌ها»، بدون تعلق دست پیش‌گیری که آنچه جریان دارد همان «سرکوب قیمت‌ها» است، به جز «نبوغ»، وقاحت خاص یک مومن واقعی رو می‌طلبه که از همدستی‌اش در فاجعه‌ی باخبره و نجات خودش رو تنها در نفی تام هرگونه ارتباطی با اون می‌دونه.» غنی‌نژاد در این مصاحبه با وقاحت خاصی اصرار کرده است که آنچه درباره‌ی بنزین و اخیراً درباره‌ی نان رخ داد، نه آزادسازی قیمت‌ها، بلکه تعیین دستوری قیمت در سطحی بالاتر بوده است»

¹⁴ نگاه کنید به کتاب تولید رضایت نوشته‌ی هرمان و چامسکی.

جهانی، سرازیر کردن کمک‌های مالی سازمان ملل و کشورهای ثروتمند به پروژه‌های پذیرفته‌شده از سوی نهادهای سیاست‌گذاری^{۱۵}، و غیره) به کشورهای جنوب صادر می‌کنند.

در نهایت، اکنون به نظر می‌رسد این شیوه‌ها نیز جهانی‌سازی شده‌اند، رویه‌هایی که کم‌وبیش و با شکل‌وشمایلی مشابه در همه جا اجرا می‌شوند. تصور می‌کنم نامه‌ی استعفای کورنل وست^{۱۶} فاش‌کننده‌ی بسیاری از این رویه‌های سرکوبگرانه باشد و نشان دهد که رویه‌های سرکوب تا چه میزان با آنچه در ایران رخ می‌دهد شبیه است.

«چهار سال پیش – با دستمزدی کمتر از دستمزد 15 سال پیشم و بی‌آنکه پس از تدریس در هاروارد و پرینستون استخدام رسمی^{۱۷} شوم – دعا می‌کردم و امید داشتم بتوانم کارم را با ذره‌ای استقلال فکری و احترام به پایان ببرم. چقدر در اشتباه بودم!، جز چند استثنای شکوهمند و درخشان، سایه‌ی شوم تبعیض نژادی^{۱۸} چهره‌ای تازه‌اش را با کلماتی هویدا کرد که نشان از تنوع‌گرایی صوری داشت: همه‌ی کلاس‌های من زیرمجموعه‌ی مطالعات مذاهب سیاهان بود (مثلاً کلاس *اگزستانسیالیسم، دموکراسی در آمریکا* و *همچنین شیوه‌ی زیستن*)، امکان دریافت دستمزد تابستانی از من سلب شد و هر سال کمترین میزان افزایش دستمزد به من تعلق گرفت. با این همه، در این چهار سال ارائه‌ی دو خطابه‌ی عمومی و یک سخنرانی آغاز سال تحصیلی به من واگذار شد. به من قول داده بودند که فرصت مطالعاتی یک ساله‌ای خواهم داشت، اما در عمل تنها توانستم از یک ترم استفاده کنم. منجرکننده بود که می‌دیدم دانشکده با شور و شوق از درخواست استخدام رسمی من دفاع می‌کند، آنگاه از سر عداوت مدیران هاروارد با نهضت فلسطین آنقدر درخواستم را به تأخیر می‌اندازند تا در نهایت رد شود. همگی می‌دانیم دلایل کاذبی که بیان کرده‌اند هیچ ربطی به استانداردهای دانشگاهی ندارد. وقتی کمیته توصیه کرد که درخواست استخدام من بازنگری شود – که مدیران هاروارد این توصیه را نیز رد کردند – می‌دانستم که دستاوردهای پژوهشی و آموزشی من در برابر پیش‌داوری‌های سیاسی آنها بسیار بی‌معناست. حتی دوستان نزدیکم در گروه *مطالعات سیاهان آمریکا* و *آفریقا* به سبب رابطه‌ی نزدیکشان با مدیران هاروارد فلج شده بودند. پس از تدریس در کلاس‌های اضافی، از جمله پنج کلاس در طول یک سال، این سکوت همچنان ادامه یافت. وقتی آگهی ترحیم مادر عزیزم در روزنامه منتشر شد، دو نامه دریافت کردم (دقیقاً مشابه همکارم، دکتر ژاکلین الگا کوک‌ریور، که پس از مرگ مادرش هیچ نامه‌ای دریافت نکرد). آگهی‌های معمولی درباره‌ی پیشرفت‌های حرفه‌ای یا دریافت جایزه یا ارائه‌ی سخنرانی در حدود بیست نامه‌ی پاسخ دریافت می‌کند! این حرفه‌ای‌گرایی خودپسندانه‌ی دانشگاهی، دفاع بزدلانه از تعصبات ضدفلسطینی مدیران هاروارد، و بی‌تفاوتی نسبت به مرگ مادرم، نشان از ورشکستگی عمیق فکر و معنوی دارد. درباره‌ی شخص من، تعهد جدی به حقیقت‌نیازمند کناره‌گیری است – با یادگارهایی ارجمند، لیک بی‌هیچ دریغی!»

سرکوب دستمزدی، تبعیض نژادی (همچنین تبعیض قومیتی، زبانی، جنسیتی و غیره) و نوعی جناح‌بندی سیاسی به شکل دسته‌بندی خودی و غیرخودی، از رویه‌هایی هستند که کورنل وست به آن اعتراض می‌کند، رویه‌هایی

¹⁵ Think Tank

¹⁶ Cornel West

¹⁷ tenure status

¹⁸ Jim Crow

بسیار آشنا برای ما در ایران. این واقعیت در حکم هشدار است برای آنچه پیشتر روشنفکری پنداشته می‌شد و امروز تنها نامی از آن باقی مانده است.

5

در تحلیل نهایی، تصور می‌کنم بتوانیم چیزی به نام «چپ کاذب» یا به قول صداقت (البته با مختصاتی متفاوت) «نومحافظه‌کار چپ» را شناسایی کنیم. کارکرد این چپ جدید، فراهم کردن استدلال‌هایی است برای توجیه رفتارهای توجیه‌ناپذیر طبقه‌ی سرمایه‌دار در مکان‌های جغرافیایی مختلف. زمانی که این چپ در ایران به کار می‌افتد، دلایل برای موضع‌گیری رسمی نظام حاکم دست‌وپا و از زبان سخنگوی دولت و وزارت خارجه بیان می‌شوند. در مقابل، وقتی متفکر «چپ رادیکال» از لندن یادداشت می‌نویسد، موضعی را طراحی می‌کند که هدفش سکوت است: «بنابراین من پیشنهاد می‌کنم که ما باید تا زمانی که تجاوز مجرمانه‌ی روسیه ادامه دارد، نه از تحریم‌ها [ای کشورهای غربی علیه روسیه] حمایت کنیم و نه خواستار برداشته شدن تحریم‌ها شویم.»¹⁹ پس چپ اروپایی باید بنشیند و تماشا کند که دولت امپریالیستی چه تصمیمی می‌گیرد، حال آنکه چپ روس را تشویق به اعتراض می‌کند. همه‌ی این‌ها به نظرم بیش از حد ریاکارانه و پرداختن بیشتر بدان بی‌تردید بی‌ارزش است.

آنچه باقی می‌ماند ایجاد فضایی است برای تفکر درباره‌ی موضع ما، کسانی که در جنوب جهانی، یا شاید بهتر جهان سوم (مفهومی که گویی دوباره زنده شده است)، زیست می‌کنیم. ما از یک سو با «چپ کاذب»، اما خوشبختانه بی‌رمق، داخلی روبرویم که می‌کوشد توجیهی برای تجاوز روسیه دست‌وپا کند؛ اما از سوی دیگر، بدیل مان «نومحافظه‌کار چپ» اروپایی است، که این دومی خوراک بازوهای قدرتمند پروپگاندای غربی را نیز می‌دهد. با این حال، تصور می‌کنم برای چپ جنوبی فضایی برای اظهار نظر باز نشده باشد. تنها چیزی که در ابتدای این جنگ به جنوب جهانی مربوط شد زیباشناسی احمقانه و شرم‌آور اروپاییان بود که به واسطه هژمونی فرهنگی به درون مرزهای ما نیز نفوذ کرده (همدردی طبقه‌متوسطی با ماجراهای شارلی ابدو، یازده سپتامبر، حمله‌های پاریس و دست آخر اوکراین از این روست). اساساً تصور می‌کنم که ابراز احساسات همدلانه با مردم

¹⁹ اشکار از تحریم‌ها دفاع می‌کند، البته با این پیش‌درآمد که تحریم‌ها باید به الیگارش حاکم روس و نه مردم عادی صدمه بزنند. ما در جایگاه مردمی که بیش از چهل سال تحریم را تجربه کرده‌ایم باید با این رتوریک آشنا باشیم، تئوریک محبوب واشنگتن که از دهان اشکار بیرون می‌آید؛ اما بگذارید به تحریم الیگارش از سوی دولت‌های غربی نگاهی کنیم. آیا چپ باید در برابر این تحریم سکوت کند؟ احتمالاً از نظر اشکار الیگارش متعلق به طبقه‌ای است که ذاتاً در برابر ما ایستاده و بنابراین دشمنی است که تحریمش برای ما نیز سودمند است. اما اشکار با بی‌شرمی این واقعیت را پنهان می‌کند که تحریم الیگارش روس نه به خاطر الیگارش بودنش، بلکه به خاطر روس بودنش است. به بیان دیگر، مک‌کارتیسم، تفتیش عقاید و تنبیه جمعی به کار افتاده‌اند و برای فریفتن توده‌ها بر واژه‌ی «الیگارش» اصرار می‌کنند. چطور می‌تواند جز این باشد و تنبیه جمعی ورزشکاران، هنرمندان و مهاجران روس تبار را توجیه کرد؟ تصور می‌کنم فرضیه‌ای کاذب پشت همه‌ی ایده‌های روسیه‌ستیزانه (و چین‌ستیزانه) باشد، فرضیه‌ای که امثال هنری کیسینجر سال‌ها پیش بذرش را کاشتند و امروز همه تکرار می‌کنند: اتحاد شرقی با محوریت چین قدرت مسلط آینده‌ی جهان خواهد بود. انقلاب اقتصادی چین و رشد شگفت‌انگیزش را نمی‌خواهم کوچک بشمارم. اما همه‌ی پیش‌شرط‌های لازم برای سلطه، رشد اقتصادی مثبت نیست.

اوکراین²⁰، هر گونه سانتی‌مانتالیسم طبقه‌متوسطی، هر احساسی که رفتار هر کدام از دو طرف را تایید کند، هیچ تفاوتی با رفتار طبقه‌متوسطی با ماجراهای بالا ندارد. فضای فکری دیگری که برای چپ در جنوب جهانی باز شد، اعتراض بود به نادیده گرفته شدن و ریاکاری، به اینکه اشغال یمن، لیبی، فلسطین، سوریه، افغانستان و غیره به دست غرب، طبیعی و اخلاقی یا مبارزاتی برای دموکراسی جلوه داده شده‌اند، اما ناگهان اشغال اوکراین به دست روسیه شر مطلق است. مسئله اما اینجاست که این‌ها هیچ کدام رهایی‌بخش نیستند.

²⁰ آری، طبقه‌ی کارگر نیازمند مجریان تلویزیونی، «این خرده‌کارپردازان ارتوپدی اخلاق» جمعی است تا بفهمد رنج چیست! (نک. مراقبت و تنبیه، ص. 20).